

دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه ۱۹، بخش ۱

پادشاهان ۵-۶، بخش ۱

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

سلام، خوشحالم که دوباره در مطالعه‌ی عهد زمینی، کتاب‌های اول و دوم پادشاهان، در کنار شما هستم. امروز، با یکی از معروف‌ترین داستان‌های کتاب‌های پادشاهان و در واقع، کتاب مقدس، یعنی داستان شفای نعمان، سردار سوری، شروع می‌کنیم.

اما قبل از اینکه به آن پردازیم، بیایید با هم دعا کنیم.

پدر آسمانی عزیز، ما با شادی به سوی تو می‌آییم زیرا تو به هر آنچه که ما به آن اهمیت می‌دهیم اهمیت می‌دهی. مهم نیست چقدر کوچک باشد، مهم نیست چقدر در زمینه کل کیهان بی‌اهمیت باشد، تو می‌دانی و اهمیت می‌دهی. متشکرم.

ما را ببخش که اغلب فراموش می‌کنیم، به تراژدی‌ها نگاه می‌کنیم، به سختی‌ها نگاه می‌کنیم، به استرس‌های موقعیت خود نگاه می‌کنیم و فراموش می‌کنیم. فراموش می‌کنیم که آنها را نزد تو بیاوریم. فراموش می‌کنیم که در تو، منابعی برای مقابله با این چیزهایی داریم که ما را قادر به پیروزی می‌کند.

ما نمی‌خواهیم از این چیزها به درون تو فرار کنیم، بلکه ای پروردگار، می‌خواهیم تو را در واقعیت خود بیاوریم تا بر همه این موقعیت‌ها تأثیر بگذاری و بدین ترتیب ما را شفا دهی، پاک کنی، تجدید کنی و قادر به دیدن کنی. متشکرم. امروز در مطالعه کلامت به ما کمک کن تا تو را ببینیم و تو را در رابطه با زندگی خود ببینیم. به نام تو دعا می‌کنیم. آمین.

ما به بخش‌هایی از دو کتاب که به خدمت ایلیا و الیشع می‌پردازند، نگاهی انداخته‌ایم.

این از اول پادشاهان ۱۷ تا دوم پادشاهان ۱۳ را شامل می‌شود. من بارها به شما گفته‌ام که این دو خدمت نیستند. اینها دو پیامبر بی‌ربط نیستند.

این یک خدمت است و هدف آن نشان دادن این است که بعل خدا نیست. خدایان این جهان خدا نیستند. آیا ارواح وجود دارند؟ ارواحی با قدرت عظیم؟ بله، اما آنها خدا نیستند.

یک خدا وجود دارد، و او خارج از جهان هستی ایستاده است، قادر به نفوذ در هر نقطه‌ای از آن، اما او جهان هستی نیست، و شما نمی‌توانید او را از طریق جهان هستی دستکاری کنید. این چیزی است که خدمت ایلیا و الیشع نشان می‌دهد. ما اکنون به بخش دوم، بخش الیشع از خدمت، نگاه کرده‌ایم و متوجه شده‌ایم که، به ویژه در اینجا، مجموعه‌ای کامل از معجزات وجود دارد، و همه اینها با هدف نشان دادن قدرت الهی یهوه انجام می‌شود.

او برای هر موقعیتی که پیش می‌آید، قادر است. ما در همان ابتدا دیدیم که چگونه می‌توان به رسالت او از دو جنبه نگاه کرد. این رسالت، رسالتی برکت‌بخش است، زیرا او شفای آب را در اریحا فراهم کرد، اما رسالتی نفرین‌آمیز برای کسانی است که از یهوه و خادم او سرپیچی خواهند کرد.

و بنابراین، ما اینجا هم آن را به همان شکل می‌بینیم. آیا این یک برکت است؟ آیا این یک خدمت برکت است؟ بله.

این به ما بستگی دارد که کدام باشد. داستان نعمان، داستان برکت است. یکی از چیزهایی که هنگام نگاه کردن به سه آیه اول فصل ۵ کتاب دوم پادشاهان می‌بینیم، یک تضاد است.

تضاد بین یک مرد بزرگ و ... توجه کنید که چگونه در آیه ۱ بر بزرگی او تأکید شده است. او فرمانده ارتش است. او مرد بزرگی است.

او مورد لطف و عنایت الهی است. یهوه به او پیروزی بخشیده است. حال ممکن است پرسیم، یک لحظه صبر کنید، این موضوع چیست؟ سوری‌ها به یهوه خدمت نمی‌کنند.

آه، اما نویسنده کتاب مقدس می‌خواهد بگوید، اگر این اتفاق افتاده، به دلیل اهداف و اراده یهوه بوده است. پادشاه سوریه ممکن است فکر نکرده باشد که این علت است. نعمان ممکن است فکر نکرده باشد که این علت است، اما این یهوه بود که پیروزی را به ارمغان آورد.

اما باز هم، نکته‌ی من یک مرد بزرگ، مورد لطف و عنایت الهی، پیروز، مرد شجاع و قدرتمند است. و در زبان عبری، تمام آن جمله‌ی طولانی با یک کلمه تمام می‌شود، یک جذامی. تمام این دستاوردها، تمام این افتخارات، تماماً با این یک چیز مشخص می‌شود.

همانطور که قبلاً به شما گفتم، این تقریباً مطمئناً آن چیزی نیست که ما امروزه به عنوان جذام می‌شناسیم که از نظر فنی بیماری هانسن است. آن بیماری فقط در قرن دوم میلادی در مصر ظاهر شد. اما این یک بیماری پوستی مسری است که فرد را از نظر انواع عبادتی که ممکن است در آن دخیل باشد، نجس می‌کرد.

بنابراین، زندگی او رقم خورده است. بنابراین، یک مرد بزرگ، بزرگ در مقابل او قرار دارد. حالا چه داریم؟ سوری‌ها، در یکی از حملات خود، یک دختر کوچک را از سرزمین اسرائیل ربوده بودند و او به همسر نعمان خدمت می‌کرد.

چه تضادی، یک جنگجوی قدرتمند، یک دوشیزه کوچک، یک مرد بزرگ، یک دختر کوچک، یک کاپیتان، یک اسیر. اما این دختر کوچک راز را می‌داند. این دختر کوچک می‌داند زندگی چیست.

این دختر کوچولو درمان را دارد. آه، حقیقت این است که هر چقدر هم که بزرگ باشی، اگر راز یهوه را در زندگیت ندانی، بازنده‌ای. مهم نیست چقدر کوچک، بی‌اهمیت یا بی‌اهمیت باشی، اگر راز یهوه را در زندگیت ندانی، برنده‌ای.

خب، اینجا تضاد وجود دارد. تو کدام طرفی؟ من کدام طرفی هستم؟ حالا، به این دختر کوچک فکر کنید. زندگی‌اش نابود شده است.

او هیچ آرزویی جز یک زندگی پر از اسارت و خدمت ندارد. این کار را بکن، آنجا برو، آن را به دست بیاور. چقدر آسان می‌توانست در ناامیدی غرق شود.

چقدر راحت می‌توانست بدبین و افسرده شود. چقدر راحت می‌توانست از یهوه عصبانی شود؟ نه. او می‌داند که زندگی‌اش در دست سوری‌ها نیست، زندگی‌اش در دست یهوه است.

و یهوه نیکوست. باز هم، او ممکن است اسیر بوده باشد، اما اسیر نبود. او، آیا این برای من و تو ممکن است؟ آیا می‌توانیم زندگی خود را نه تحت سلطه شرایط، بلکه در واقع، تحت کنترل شرایط باشیم زیرا یهوه را می‌شناسیم؟ بنابراین او به معشوقه‌اش می‌گوید، می‌دانی، یک پیامبر در سامره وجود دارد

حالا، کمی بیشتر در این مورد صحبت خواهیم کرد. چند سوال وجود دارد: آیا او در مورد شهر واقعی سامره صحبت می‌کند، یا در مورد کشور صحبت می‌کند؟ اغلب، کشور با نام پایتختش نامگذاری می‌شود. بنابراین ممکن است منظور او این نباشد که او واقعاً در پایتخت است، بلکه در سرزمین اسرائیل است.

در هر صورت، او می‌گوید یک پیامبر وجود دارد. مطمئن نیستیم که او حتی نام او را بداند، اما می‌داند مردی هست که با خدا در ارتباط است و او می‌تواند او را از این بیماری شفا دهد. بدون اما و اگر، بدون و اما، بدون هیچ قید و شرطی.

ایمان یک کودک. حالا، دوباره، راوی اینجا خیلی توانمند است. او ما را با چیزهای زیادی، خوب، زن به نعمان گفت، و آنها در مورد... نه، نعمان رفت و به پروردگارش گفت، بار سنگینی بر دوش ما نمی‌گذارد.

این چیزی است که این دختر کوچک از اسرائیل گفته است. بنابراین، پادشاه سوریه گفت، حالا برو. من نامه‌ای برای پادشاه اسرائیل خواهم فرستاد. باز هم، چقدر جالب

در دنیای باستان، پیامبران از پادشاه حقوق می‌گرفتند. پیامبران وجود دارند تا از موفقیت پادشاه اطمینان حاصل کنند. بنابراین اگر می‌خواهید پیامبری برای فرمانده ارتش شما کاری انجام دهد، به پادشاه اسرائیل نامه می‌نویسید و پادشاه به یکی از پیامبرانش می‌گوید، باشه، این کار را انجام بده.

او نمی‌فهمید. الیشع برای پادشاه اسرائیل کار نمی‌کند. الیشع زیر دست پادشاه اسرائیل نیست.

باز هم، چقدر این برای من و شما مهم است. چقدر راحت می‌توانیم احساس مظلومیت کنیم. چقدر راحت می‌توانیم احساس کنیم که تحت کنترل آدم‌های بزرگ هستیم.

این درست نیست. و اگر بدانیم که زندگی ما در دست خداست، می‌توانیم به او اعتماد کنیم. بنابراین، پول زیاد، پول زیاد، هزار پوند طلا، ۱۰۰، ۱۵۰ پوند نقره.

واو. و پادشاه اسرائیل، وقتی که به حرفش عمل می‌کند و جالب است، در فصل سوم دیدیم، این یورام، پسر دوم اخاب است. در فصل سوم دیدیم که وقتی بلافاصله مشکلی پیش آمد، گفت، او، یهوه آمده تا ما را نجات دهد.

اینجا هم همینطور است. جورام حتماً آدم مضطربی بوده. می‌گوید، ای بابا، او دارد سعی می‌کند با من جنگ. راه بیندازد چون من نمی‌توانم کسی را درمان کنم.

آیا او اصلاً به الیشع فکر می‌کند؟ خیر. در طول این روایت، در فصل پنجم و تا فصل ششم، این تصویر از افرادی را داریم که نمی‌توانند افرادی را ببینند که نمی‌توانند بفهمند واقعیت چیست. و بنابراین ظاهراً هرگز به ذهن او خطور نمی‌کند.

خب، الیشع اینجا است. حالا، اگر این درست باشد که الیشع در واقع در امتداد رود اردن در جلجال است، او بلافاصله در سامره حضور ندارد. می‌توانیم یورام را کمی بی‌اهمیت بدانیم، اما هرگز به ذهنش خطور نمی‌کند.

از طرف دیگر، الیشع، به خصوص اگر حدود ۲۵ یا ۳۰ مایل دورتر باشد، می‌تواند ببیند، کلام را بشنود. او به پادشاه آنجا در سامره وحشت زده است. او نمی‌دانست چه کار کند.

در آیه هشتم، وقتی الیشع، مرد خدا، شنید که پادشاه اسرائیل لباسش را دریده است، کسی را نزد پادشاه فرستاد و گفت: «چرا لباست را دریده‌ای؟ چرا لباست را پاره کرده‌ای؟» بگذار اکنون نزد من بیایید تا بدانند که در اسرائیل پیامبری هست. حال، این برای من کمی تعجب‌آور است. فکر می‌کردم الیشع گفته باشد که او می‌داند در اسرائیل خدایی هست، اما شاید این فقط یک مرحله در مسیر باشد.

نعمان در نهایت خواهد فهمید که خدایی در اسرائیل وجود دارد، اما شاید، اول از همه، او باید بداند که یک مرد خدا در اسرائیل وجود دارد که می‌تواند برای خدا کار کند. نمی‌دانم، اما این موضوع برایم جالب است. بنابراین نعمان با اسب‌ها و ارابه‌هایش آمد.

باز هم، راوی دارد برای ما تصویرسازی می‌کند. این سردار بزرگ سوری با تمام تجهیزات، اسب‌ها و ارابه‌هایش از راه می‌رسد. و او در مقابل در خانه‌ی الیشع توقف کرد.

حالا، او چه انتظاری دارد؟ او انتظار دارد که این پیامبر بگوید، وای، خدای من، این مرد بزرگ اینجاست. من باید به آنجا بروم، و من، الیشع، یک پیام‌رسان نزد او فرستادم. وای

، الیشع حتی به او احترام نگذاشت و تا دم در نیامد. او یک خدمتکار فرستاد. حال، اگر به یاد داشته باشید، الیشع همین کار را با زن اهل شونم انجام داد.

کاملاً واضح است که الیشع قرار نیست در مقابل افراد بزرگ تعظیم کند. مسئله اینجا این نیست که به نحوی شمشیرها را با این افراد تطبیق دهید. خب، شما فکر می‌کنید بزرگ هستید.

من بزرگترم. اصلاً اینطور نیست. باز هم، در حقارت خودمان، این ظاهرسازی‌ها را می‌کنیم تا خودمان را مهم‌تر و برجسته‌تر جلوه دهیم.

الیشع تحت تأثیر ظاهر هیچ‌کس قرار نمی‌گیرد. چند دقیقه‌ی دیگر در این مورد بیشتر خواهیم گفت چون بی‌اهمیت نیست. برو در اردن خود را بشوی.

خدای من. حتی در دوران باستان، وقتی رود اردن آب بیشتری نسبت به الان داشت، هم اردن و هم اسرائیل آن را از دریای جلیل و جاهای دیگر تخلیه می‌کردند. بنابراین امروز، این چیزی است که پدرم به آن نهر می‌گفت، یک نهر کوچک.

اما حتی در آن زمان، رودخانه کوچکی بود که در جنگل جاری بود، به هیچ وجه چشمگیر نبود، مانند نهرهایی که از کوه هرمون در دمشق سرچشمه می‌گیرند، پر از برف‌های ذوب شده، زلال و زیبا و درخشان. ما اینجا با چه چیزی سر و کار داریم؟ ما با غرور سر و کار داریم. ما با غرور نعمان سر و کار داریم.

باز هم، مثل همیشه، اینجا یک درس وجود دارد. تا زمانی که من و شما فکر می‌کنیم خدا چیزی به ما بدهکار است، او نمی‌تواند کاری برای ما انجام دهد. نه به این دلیل که او نمی‌خواهد، بلکه به این دلیل که غرور ما مانع می‌شود.

غرور چیست؟ غرور صرفاً اعتقاد به این است که من خدا هستم. این اعتقاد است که من در جهان نهایی هستم. و اگر اینطور فکر می‌کنید، اشتباه می‌کنید.

فقط یک نفر در جهان هستی غایب است. و تا زمانی که این را نپذیریم، او نمی‌تواند کاری برای ما انجام دهد. خوب، غرور نعمان جریحه‌دار شده است.

این یارو حتی برای دیدن من هم بیرون نمی‌آید. من که آدم مهمی هستم. و او چه کار می‌کند؟ به من می‌گوید بروم بپریم توی این نهر گل‌آلود کوچک اینجا.

جالب است که، همانطور که در فصل سوم آمده، وقتی یورام می‌گوید، او، چه کار کنیم؟ یکی از خدمتکارانش می‌گوید، خوب، یک پیامبر با ماست. خدمتکاری می‌گوید، خوب، آقا، شما این همه راه را آمده‌اید. امتحان کردنش ضرری ندارد.

منظورم این است که اگر جواب نداد، اشکالی ندارد. اما فرض کنید جواب داد. آن چیست؟ غرورش کورس نکرده است.

و نعمان این کار را می‌کند. باز هم، دقیقاً به این دلیل که راوی خیلی کم‌حرف است، ما وسوسه می‌شویم که داستان را شاخ و برگ بدهیم. می‌بینید؟ او یک بار زیر آب می‌رود، بیرون می‌آید و می‌گوید، به شما چه گفتم؟ آن مرد هفت بار می‌گوید، آقا.

دفعه دوم، بهت گفتم که این بی‌فایده‌ست. دفعه سوم، او نه. دفعه چهارم، ببین، هیچ کاری نمی‌کنه.

پنجمین بار، ششمین بار، هفتمین بار. من پاکم. من پاکم.

آه، دوستان، آیا شما پاک هستید؟ آیا می‌توانید در حضور خدای متعال زنده و سالم بایستید؟ خوب، این کاری است که عیسی برای انجام آن آمده است: تا ما را پاک کند، پاک در حضور خدای متعال. و بنابراین نعمان با غرش برمی‌گردد و توجه کنید که چه می‌گوید. گوشت او مانند گوشت یک پسر کوچک بود.

این تصادفی نیست. این ماجرا با یک دختر بچه شروع شد. و حالا نعمان قدرتمند به پاکی یک پسر بچه است.

و او تصویر را گرفت. چه جمله‌ی فوق‌العاده‌ای. حالا می‌دانم که در تمام زمین خدای اسرائیل وجود ندارد.

این فقط این نیست، و من می‌دانم که یک پیامبر وجود دارد. نه، من می‌دانم که یک خدا وجود دارد. او، چه جای خوبی برای آمدن من و تو.

آیا خدایی وجود دارد؟ آیا خدایی بر جهان هستی حاکم است؟ آیا خدایی بر زندگی من حاکم است؟ آیا خدایی وجود دارد که بر همه چیز مسلط است؟ بله، بله، بله. پس، هدیه را بپذیرید. دوباره، آیا تفاوت را در این مرد می‌بینید؟ او در ارابه‌اش نایستاده و منتظر بیرون آمدن این مرد نیست.

آیا لطفاً هدیه‌ای از بنده‌تان بپذیرید؟ و الیشع به نام خداوند زنده سوگند یاد می‌کند. در کتاب مقدس عبری، «سوگندها همیشه مختصر هستند. اما شکل کامل آن این است»: خداوند مرا به نام خداوند زنده بکشد.

اگر این کار را بکنم، به خودش قسم می‌خورد. نه، نه، به خدا قسم، این کار را نمی‌کنم. وای، این خیلی بی‌ادبانه است، مگر نه؟ ابراهیم را یادت هست؟ ابراهیم، پس از اینکه شهرهای دشت تصرف شدند و برادرزاده‌اش لوط به همراه تمام غنایم شهر به اسارت گرفته شد، رفت و با ارتش جنگید، آن را شکست داد و مردم و کالاها را برگرداند.

و پادشاه سدوم گفت: «ابرام، مردم را به من برگردان، و تمام غنایم برای توست.» و ابرام گفت، هیچ شانس وجود ندارد. چرا که نه؟ من نمی‌خواهم کسی بگوید که تو مرا ثروتمند کردی.

فکر می‌کنم اینجا هم همین اتفاق داره می‌افته. امکان نداره، امکان نداره. نمی‌خوام مردم بگن، اوه، آره، آره.

ببین، آره. اوه، الیشع، چطور میشه پولدار شد؟ سوری‌ها این کار رو کردن. سوری‌ها منبع درآمد الیشع هستن.

و الیشع می‌گوید من حتی برای یک دقیقه هم این ریسک را نمی‌پذیرم. یهوه رزق و روزی من است. رزق و روزی تو کیست؟ و بنابراین، و دوباره، شما فقط باید واقع‌گرایی و صداقت کتاب مقدس را دوست داشته باشید.

واضح است که نعمان به کمی شاگردسازی نیاز دارد. او می‌گوید، باشه، باشه، اگر نمی‌خواهی، لطفاً یک هدیه به من می‌دهی؟ دو بار قاطر خاک به من می‌دهی؟ حالا، او گفت، یهوه خدای تمام جهان است. خب، اگر این درست باشد، می‌توانی یهوه را در خاک سوریه پرستش کنی.

اما خب، او خدای اسرائیل است، بنابراین باید کمی خاک اسرائیلی با خودم ببرم تا بتوانم خدایشان را پرستش کنم. و بعد می‌گوید، و لطفاً، لطفاً من را ببخشید؟ من باید با پادشاه به معبد رامون بروم. پادشاه به بازویم تکیه می‌دهد.

و وقتی او در مقابل رامون تعظیم کند، من هم باید همین کار را بکنم. لطفاً مرا ببخشید. جالب است که الیشا دقیقاً بله یا خیر نمی‌گوید.

او فقط می‌گوید، به سلامت بروید. باز هم، چیزی که اینجا می‌بینیم این است که لازم نیست هر جایی که می‌روید شهادت خود را بدهید. اما اینجا مردی است که فهمیده خدا کیست، کسی که تغییر کرده است.

به معنای واقعی کلمه، چشمانش باز شده است.